



گفتاری از خسرو باقری، عضو هیأت علمی دانشگاه تهران درباره فلسفه برای کودکان

فبک در گستره تربیت

آموزش و پرورش روش و تجربه را فراموش کرده است



منجمد می‌کنیم و می‌گوییم همین را یاد بگیرد. در همه زمینه‌ها همین داستان است. وقتی می‌گوییم من بر اساس مطالعاتم اینها را فهمیده‌ام و شاید هم غلط باشد، موتور تفکر روشن می‌شود. اگر بگوییم علم این است و جز این نیست، موتور خاموش می‌شود. ما به عنوان معلماتی که می‌خواهیم محتوای فرهنگی را در اختیار بچه‌ها بگذاریم باید اینها را به عنوان امور مشروط تا اطلاع ثانوی در اختیار بگذاریم. یعنی بچه‌ها جرات فکر کردن داشته باشند و بتوانند گمان کنند که این علم می‌تواند اشتباه باشد. اگر بتوانیم روش و محتوا را با هم همراه و قید تا اطلاع ثانوی را اضافه کنیم، این می‌تواند پویایی را در کلاس‌های ما ایجاد کند اگر نه تا زمانی که دانشجو در کلاس نشسته و شما محتوا ارائه می‌دهید و او دریافت‌کننده است، نمی‌تواند فکر کند. جزمیت‌کننده فکر است.

نکته دیگر در باب فلسفه برای کودکان مساله گفت‌وگو است. گفت‌وگو برای فکر کردن ضروری است و ولی نباید تفکر را به گفت‌وگو کاهش بدهیم. ما در تنهایی‌مان هم فکر می‌کنیم. اجماع فکری هم نباید ما را بترساند. باورهای عمومی چه در میان دانشمندان و عموم جامعه و حتی بین فقها باید توجه باشد. یکی از لوازم تفکر این است که فرد بگوید من خودم برای خودم کسی هستم و با این اجماع مخالفم. اجماع یا پارادایم‌ها بعضی وقت‌ها مانع تفکر می‌شود. فرد می‌ترسد که این بنای باشکوه را که همه قبولش دارند به طور منفرد مورد مخالفت قرار دهد ولی این لازمه تفکر است. منتظران سترگ وقتی اندیشه خود را مطرح کردند با آنها مخالفت شد، آنها را هو کردند و اخراج شدند ولی بعدها آن متفکر مسلط شد و مشخص شد درست می‌فهمید. بنابراین توجه داشته باشیم در عین حال که گفت‌وگو مسیر مناسبی برای اندیشیدن است ولی اندیشیدن وابسته به گفت‌وگو نیست و حتی وابسته به زبان هم نیست. بسیاری از متفکران گفته‌اند کودکان پیش از اینکه حرف بزنند و زبان یاد بگیرند، تفکر پیش‌زبانی خود قول‌های است. چون در گفت‌وگو زبان کار می‌کند ولی کودک قبل از زبان می‌تواند فکر کند.

نکته بعدی مساله تجربه است. تجربه یکی از مفاهیم بسیار مهم و در عین حال مبهم است. درباره تجربه بحث زیاد است. تجربه گاهی در رابطه‌ای متوازن ترسیم می‌شود به این معنا که من در موقعیتی با مساله‌ای درگیر هستم و درون و بیرون با هم دادوستد می‌کنند. مثل ناراحتی از خراب شدن ماشین در سفر که این درون ما است و بیرون ماشینی است که پنجره شده است. به این وضعیت می‌گویید موقعیت متوازن تجربه، یعنی ۲ طرف ساجکتیو و ایژکتیو دارد. دویویی هم این معنا از تجربه را لحاظ می‌کند که موقعیت در آن مهم است. اگر موقعیت وجود نداشته باشد معنی فرق می‌کند. بخشی از تجربیات ما اینچنینی است.

اما ریداکشن و فروکاستن همیشه بخشی از مشکلات اندیشه بشر بوده است. یعنی کاهش دادن یک پیچیدگی بر یک موقعیت مشخص یا یک واحد معین. فقط تجربه این شکل را ندارد. برخی از تجربیات ما نامتوازن است، یعنی یک طرف آن که من هستم یک وزنی دارد و یک طرف که من نیستم وزن بیشتری دارد. در عالم فلسفه به این وضعیت تحیر می‌گویند. برخی فلسفه را اینطور تعریف می‌کنند که انسان در مواجهه با مسائل و جهان، دچار تحیر می‌شود. تحیر یا حل مساله فرق می‌کند، تحیر از جنس راز است. مساله قابل حل است اما راز مساله نیست که بتوان آن را حل کرد و باید در مقابلش متحیر شویم. سقراط که به یک معنی پدر همه فیلسوفان است، می‌گفت من بر نادانی‌ام علم دارم، بنابراین من

آموزش فلسفه نیست، چون می‌خواهند باورهای فلسفی یا دستاورد فلسفی معین را به بچه‌ها منتقل کنند. این فلسفه نمی‌شود، چون مسلمات را تحویل می‌دهند و بچه باید قبول کند. با این مسیر به فلسفه نمی‌رسید. بزرگان ما که به فلسفه‌ای رسیده‌اند مثلا ابن‌سینا که نظامی فلسفی ساخته‌اند، چطور ساخته‌اند؟ این را با اندیشه‌ورزی فلسفی ساخته‌اند. ما اینها را کادربندی و بسته‌بندی می‌کنیم و به بچه‌های معصوم تحویل می‌دهیم. ما می‌توانیم برای این کار داستان بنویسیم و اعتقادات فلسفی معین را به بچه‌ها انتقال بدهیم. اینجا به سمت محتوا غش و روش را فراموش کرده‌ایم. روش اندیشیدن در فلسفه مهم است. لذا هر فیلسوف بارزی را که در نظر بگیرید، با فیلسوفان پیشین چنگیده است و اینطور نبوده که بگوید این چارچوب را قبول می‌کنم. با نبرد فکری و فلسفی سهمگین و با غول‌های بزرگ در گذشته خود چنگیده‌اند. ما اینها را فراموش می‌کنیم و نتیجه‌ها را تحویل می‌دهیم. یعنی فرایند را فراموش می‌کنیم و نتیجه‌ها را می‌گیریم و تحویل می‌دهیم. این فلسفه نیست.

ما در ایران با پارادوکس بین روش و محتوا درگیریم. در تعلیم و تربیت هم این پارادوکس را به طور کلی داریم و در فلسفه کودکان نیز وجود دارد. اینکه در تعلیم و تربیت فقط به بچه‌ها روش تفکر یاد بدهیم کافی است؟ روش به تنهایی استخوانی بدون گوشت و پوست است. این شعار اگر چه زیبا و مشهور است اما غلط است: «اندیشه‌ها را به من نیاموز، اندیشیدن را به من بیاموز». زیبا است ولی مگر می‌شود بدون آموختن اندیشه‌ها، اندیشه‌ورزی را یاد گرفت؟ امکان ندارد! کدام فیلسوفی را می‌شناسید که بدون ور رفتن با اندیشه‌ها، روش اندیشیدن را بلد باشد؟ فیلسوفان بزرگ در جنگ سهمگین با فلسفه پیشین درگیر می‌شوند و حرف‌های محتوایی آن را زیر سوال می‌برند و در این مسیر فلسفه خود را بنا می‌کنند. ما ناگزیر هستیم که فرهنگ خود را در تعلیم و تربیت در اختیار بچه‌ها بگذاریم، باید فکری کنیم. نمی‌توانیم از محتوای فرهنگی صرف نظر کنیم. دویویی در کنایش یک اشکال به سنتی‌ها و یک اشکال به پیشرفت‌گراها می‌گیرد. به سنتی‌ها می‌گوید اینها فقط به محتوا چسبیده‌اند و روش را فراموش کرده‌اند. به پیشرفت‌گراها می‌گوید آنها گذشته را فراموش کرده و به حال چسبیده‌اند، محتوا را رها کرده و روش را چسبیده‌اند. او می‌گوید حال بدون گذشته معنا ندارد. اگر گذشته را از شما چیزی از شما باقی نمی‌ماند، ما گذشته را روی دوش خود حمل می‌کنیم و این به حذف یکی آشنی بدهیم. آموزش و پرورش ما به محتوا چسبیده و روش و تجربه را فراموش کرده است.

در فلسفه برای کودکان در ایران یک پاندول داریم و برخی مراکز به دنبال لیپمن فقط روش تفکر را می‌آموزند و برخی با تکیه بر فلسفه اسلامی محتوای فلسفه اسلامی را در قالب داستان به بچه‌ها ارائه می‌کنند. این صحیح نیست و فیلسوف درست نمی‌کند. به عقیده من راه‌حل این پارادوکس این است: باید محتوای اراانه کنیم ولی نه روش تفکر را تعطیل کنیم و نه محتوای را جاودانه کنیم.

معلم فیزیک چطور باید در کلاس درس بدهد؟ گیرم این قانون‌ها را نیوتن گفته باشد؟ مگر اینشتین پنبه نیوتن را نزد؟ کوانتم با اینشتین چه کرد؟ دانش در حال پویایی است. چرا در کلاس‌ها اینها را

می‌روند و شعار معروف را می‌گویند که روش صید ماهی را به من بیاموز تا همیشه سیر باشم. ماهی محتوا است. در آمریکا در حوزه وسیع تعلیم و تربیت بر «روش» پافشاری می‌شود. جان دیویی که یکی از بنیانگذاران این اندیشه بود، روی پدال روش پافشاری می‌کرد و می‌گفت به بچه‌ها روش تفکر و روش حل مساله و تفکر را یاد بدهید و کار تمام است.

بعدها جریان تربیتی «progressivism» یا پیشرفت‌گرایی در آمریکا ایجاد شد. آنها هم روی این موضوع تاکید کردند و محتوا را کنار گذاشتند و بر روش تاکید داشتند. جان دیویی کتابی به نام «experience and education» را در سال ۱۹۳۸ نوشت که اواخر کار او بود. او در این اثر به دنبال انتقاداتی بود که بر پیشرفت‌گرایی متمرکز بود. انتقادات علیه روش‌گرایی او جدی شده بود و او در این کتاب به انتقادات پرداخت و گفت پیشرفت‌گرایی هم اشتباه کرده است. چرا گذشته را فراموش کرده و فقط به زمان حال تکیه می‌کنند؟ انیان گذشته روی دوش ما است، باید جوری آن را در اختیار قرار بدهیم.

پس در پارادوکس روش و محتوا از یک طرف تاکید وجود دارد که سراغ روش برویم. دویویی این را مطرح کرد و لیپمن که از دویویی متأثر است همین کار را انجام داد. فلسفه برای کودکان لیپمن، بیشتر آموزش منطقی به کودکان است و بیشتر روش است. ارسطو منطق را به نام روش اندیشیدن درست کرد. حتی وقتی این اثر در میان فیلسوفان مسلمان ترجمه شد نام آن «آلث قانونی» یعنی ابزار کلی اندیشیدن شد. به این معنی که ویژگی ابزاری منطق کاملا مشخص بود. فلسفه برای کودکان لیپمن هم بیشتر آموزش منطق است. یعنی بچه‌ها چطور استدلال کنند و چطور برای استدلال شان با هم گفت‌وگو کنند و مغالطه‌های منطقی یاد بگیرند ... این، جریانی به سمت روش بود.

سخت دوم این پارادوکس این است که به سمت محتوا برویم. در جامعه ما وقتی فلسفه برای کودکان مطرح شد واکنشی ایجاد کرد و آن واکنش این بود که عده‌ای به جای روش بیشتر سراغ محتوا رفتند، بویژه ما در جامعه، فلسفه اسلامی داریم و ملاصدرا با چه طول و عرض داریم و مراکز درست شد و اینها به سمت محتوا رفتند. یعنی گفتند ما این همه حرف فلسفی داریم و باید اینها را به بچه‌ها یاد بدهیم. آن سخنان فلسفه برای کودکان نبود. اینکه به کودکان یاد بدهیم جهانی هست و خدایی هست و باید به سمت خدا رفت ... این فلسفه نیست. این آموزش الهیات یا تربیت دینی است. چون فیلسوفان می‌اندیشند و در این اندیشه ملاحظه نمی‌کنند. یعنی چیزی را مفروض و مسلم نمی‌گیرند، حتی اگر دینی باشد. فلسفه این است: می‌خواهی بخواه، نمی‌خواهی نخواه. ما چه چیزی می‌خواهیم؟ اگر فلسفه می‌خواهیم، فلسفه تعریفی دارد و تاریخ فلسفه به ما نشان می‌دهد که یکی از ویژگی‌های فکری فیلسوفان این است که چیزی را مسلم نمی‌گیرند. همه چیز را تا آنجا که ممکن است زیر سوال و زیر اندیشه می‌برند، حتی اگر با باورهای دینی آنها تعارض پیدا کند. نمونه بارز آن ابن‌سینا است. او روزی گفت من به این تناقض رسیده‌ام که به لحاظ فلسفی معاد جسمانی قابل دفاع نیست. معاد جسمانی یعنی بدن انسان‌ها در آخرت محسوس می‌شود و در بهشت و جهنم با این بدن مذهب می‌کشند یا لذت می‌برند. ابن‌سینا گفت اعتقاد من سر جای خودش ولی من با استدلال فلسفی نمی‌توانم به این برسم. فیلسوف این است و فلسفه این است. فرقی که بین کلام و فلسفه می‌گذارد همین است که متکلم سعی می‌کند از باورهایی که دارد دفاع کند، در حالی که فیلسوف از صفر شروع می‌کند. فیلسوف حتی باورهای مسلم شده جامعه را زیر سوال می‌برد، حتی اگر به تعارضی چون تعارض ابن‌سینا برسد. در ایران به جوهره فلسفه توجه نشده است.

مراکز که داریم و در حوزه ... هم هست یکی از معماها در قضیه تربیت به طور کلی و فلسفه برای کودکان به طور خاص، پارادوکس روش و محتوا است. یعنی در تعلیم و تربیت به طور کلی بحث این است که بشر پیشرفت کرده است و آیا باید به این بچه‌ها محتوای دانشی را یاد بدهیم یا نه؟ برخی سراغ روش

موضوع بحث «حدود و ثغور فلسفه برای کودکان در گستره تربیت» است. یعنی می‌خواهیم ببینیم در جریان کلی تربیت آدمی، فلسفه برای کودکان چه جایگاهی دارد و چه کمک‌هایی می‌تواند بکند و حدود و ثغورش چیست. فلسفه برای کودکان در آمریکا دهه ۶۰ میلادی شروع شد. در سال‌های دهه ۱۹۶۰ متیو لیپمن شاهد آشوب‌های اجتماعی علیه جنگ ویتنام بود. در آن مقطع اعتراض دانشجویان با شورش و شوق و گاهی با تخریب همراه بود. لذا لیپمن از نوع اعتراضات متاسف شده نگرفته‌اند و اگر آموختن تفکر انجام می‌شد، دانشجویان اعتراض خود را به صورت دیگری با یک عقیه فکری مطرح می‌کردند.

در جریان جنگ غزه، اعتراضات در دانشگاه کلمبیا - دانشگاهی که لیپمن آنجا بود و اعتراضات دوره خود را تجربه کرد - برجسته بود. ما شاهد این بودیم دوباره در آمریکا اعتراضات شدیدی به جنگ غزه شد که چرا آمریکا از جنگی ظالمانه پشتیبانی می‌کند؟ این اعتراضات به دستگیری استادان و دانشجویان منجر شد. اساتید دانشگاه را به خاطر اعتراضی مدنی و بحق با برخورد اهانت‌آمیز دستگیر می‌کردند. به نظر رسید که آن زمان یعنی دهه ۶۰ هم حق با دانشجویان بود که علیه جنگ ویتنام اعتراض کردند. این من را به مفهوم عاملیت انسان می‌رساند که پروژه‌ام در تحقیقاتم است که انسان در جریان تربیت قرار است عاملی موثر و درست باشد. یعنی عاملیتی که به صورت نهادی و به صورت موجودیت اصلی انسان در فرد وجود دارد، باید مسیر مناسب خود را طی کند.

در این میان تفکر مهم است. تفکر یکی از پایه‌های اساسی عمل درست است. شکی در آن نیست اما آیا می‌تواند کل آن باشد؟ نه! لذا اعتراض اجتماعی دیگر اسمش تفکر نیست و اعتراضات و ابعاد خود را دارد. منظور این است که اعتراض، مظهر عاملیت انسان در جامعه است. هر چند فکر کردن در عمل درست بسیار مهم است اما هم‌اکنون نیست. «ای برادر تو همه اندیشه‌ها» درست نیست. انسان فقط اندیشه نیست. اندیشه برای عمل است. ما می‌اندیشیم تا بهتر عمل کنیم و عمل می‌کنیم تا بهتر زندگی کنیم. در نتیجه می‌خواهیم عرض کنیم اگر چه کار لیپمن درباره فلسفه برای کودکان کاری بسیار ارزشمند بوده و هست و می‌خواهد جایگاه تفکر را در عمل و زندگی انسان بارز کند اما واقعا کافی نیست و در گستره تربیت انسان، تنها بخشی از ماجرا است. لذا نباید مانع عاملیت انسان بشود، بلکه می‌خواهد مددکار ما باشد و در عین حال بخشی از آن است. این یک نگاه از دور بود که ما می‌توانیم جای پروژه فلسفه برای کودکان را در پازل تربیت مشخص کنیم. یکی از بندهای مهم این پازل تفکر است. باید بچه‌ها تفکر را بیاموزند و در عین حال عاملیت انسان ابعاد پیچیده‌تری دارد.

ما در قضیه غزه بسیار متاسف شدیم که چطور اصول اساسی انسانی و قانونی را زیر پا می‌گذارند و با برچسب تروریست، برخی را از صحنه خارج می‌کنند. یعنی ترور مسا آری و ترور شما نه و در این بین ترور خوب و بد ایجاد می‌شود. این استاندارد دوگانه در وضعیت بشر امروز مشکلی است. اندیشمندان باید درباره آن نقادی و اعتراض کنند؛ اعتراضی که ۴۰ تن از فیلسوفان آمریکا داشتند در این جهت بود. سردسته این معترضان خانم فیلسوفی بود که در عرصه فمینیسم کار می‌کند و حتی به هابرماس و حمایتش از این ماجرا اعتراض کردند و به لحاظ اجتماعی مقاومت کردند.

ما برای اصلاح زندگی بشری نیاز به تفکر و عمل داریم و بر عمل مبتنی بر تفکر نیاز داریم. از اینجا می‌خواهیم وارد این بحث شوم که حدود و ثغور فلسفه برای کودکان در گستره تربیت آدمی کیجاست؟

یکی از معماها در قضیه تربیت به طور کلی و فلسفه برای کودکان به طور خاص، پارادوکس روش و محتوا است. یعنی در تعلیم و تربیت به طور کلی بحث این است که بشر پیشرفت کرده است و آیا باید به این بچه‌ها محتوای دانشی را یاد بدهیم یا نه؟ برخی سراغ روش

در دیگر انتقال‌دهنده اطلاعات نیست. فاتحه این جریان خوانده شده است. تا دیروز معلمان اطلاعاتی داشتند که بچه‌ها نداشتند و معلم این اطلاعات را می‌آورد و بچه‌ها تعجب می‌کردند. امروز اطلاعات زیر دست و پا ریخته است. اگر معلم امروز بخواهد به بچه‌ها اطلاعات بدهد باخته است و این معلم میرا است. معلم باید نقش‌های جدیدی برای خود تعریف کند. آن نقش‌ها باید فراتر از اطلاعات یافتن و اطلاعات دادن باشد. در فلسفه برای کودکان با کلیدواژه تسهیل مشکل داریم و باید به جای آن تعامل را قرار بدهیم. این صحبت برای این بود که در عین حال که برای فلسفه برای کودکان ارزش می‌دهیم اما مقدس‌سازی نکنیم. تفکر ایجاد می‌کند بازاندیشی درباره همه چیز داشته باشیم. پروژه‌های شروع شده و کسی شروع کرده و هیچ تقدسی ندارد. نباید خود را به کارگزار و مجری تبدیل کنیم. این روش مخالف فلسفیدن است. لذا معلم ایرانی و فیلسوف ایرانی باید ابداع‌گر باشد. فلسفه برای کودکان نمونه خوبی است و باید به آن نگاه کنیم و محسنانش را حفظ کنیم ولی خودمان هم باید ابداع کنیم. فیلسوفان واقعی اندیشه‌های ناب و نو دارند. اگر کسی نداشته باشد شارح است و با فیلسوف فرق دارد. بسیاری که اسم فیلسوف دارند، فیلسوف نیستند بیشتر شارح هستند و اندیشه کسی را توضیح می‌دهند.



در شبکه‌های اجتماعی

@vatanemrooz

